

«دژنیشت»

دکتر پرویز رجبی

شده است، دیگر شاید هرگز نتوان نتیجه‌ای گرفت. سنت روایت شفاهی در ایران باستان، سبب شده است که ردیایی مطمئن بر جای نماند. از این روی، به رغم پیشرفت بسیار در اوستاشناسی، هنوز تردیدهای زیادی در تعیین تاریخ دقیق آن، وجود دارد. یکی از دشواریهای پژوهش را، می‌توان از میان رفتن بیش از سه چهارم اوستای مکتوب - که بسیار معدود بوده است - دانست. این نکته نیز، جالب توجه است و از آن نباید بسادگی گذشت که از سوی، در اوستا، هرگز فعل «نوشتن» به کار نرفته، و از سوی دیگر، فعل «برکاربرد» خواندن» را نیز، نباید به معنای «خواندن از نوشته‌ای» تلقی نمود. این امر، می‌تواند ناشی از نانوشتن بودن اصل اوستا بوده باشد، که دستنوش دگرگونی می‌ماند بوده و سینه به سینه، به زمان نخستین دوره مکتوب خود رسیده است. بنابراین، اگر پیش از مکتوب شدن اوستا، بخشی از آن، از میان رفته باشد، این نه بدان معنی است که متنی حتماً گم شده است، بلکه این امکان نیز وجود دارد که تنها حافظ آن متن، بناگهان در گذشته یا گشته شده باشد و طبعاً چنین چیزی، به فراوانی اتفاق می‌افتاده است.

به این نکته بسیار مهم نیز باید اندیشید که ازیرکنندگان گمنام اوستا، انگشت‌شمار و پراکنده بوده‌اند. اظهار نظرهایی که بر پایه حدس و گمان در باره اوستا می‌شود، آنچنان آشفته است که باستان‌نگار نمی‌تواند پایبند آنها شود. بنا بر این، داستان انتقال اوستا از معبد آدرگشنسپ یا استخر در زمان حمله اسکندر (۶) به افسانه نزدیکتر است تا به واقعیت، و از پس و پیش کردن محتوای آن و افزودن چند شاهد متأخر به آن، نمی‌توان به حقیقت نزدیک شد. اگر گزارش نامه تنسر و نظایر این گزارش - که ظاهراً آتشخور همه آنها یکی است - موقی می‌بود، آنگاه می‌توانستیم وجود اوستای مکتوب را، دست کم در تاریخ حمله اسکندر قطعی بدانیم. اما به گمان، خود تنسر را به نوعی باید در تدوین اوستا سهیم یا دخیل دانست. ظاهراً همین تنسر بوده که اردشیر را واداشت که فرمان دهد، تا هر کس که بخشی از اوستا را زیر دارد، به دربار آمده، نزد تنسر بخواند و چنین شده که مثنهای شفاهی، پس از گزینش، گردآوری شده و سرانجام، در زمانی نامعلوم به تحریر درآمده است (۷). در این صورت نیز، اوستای موجود، نمی‌تواند همان اوستای تنسر باشد. چون

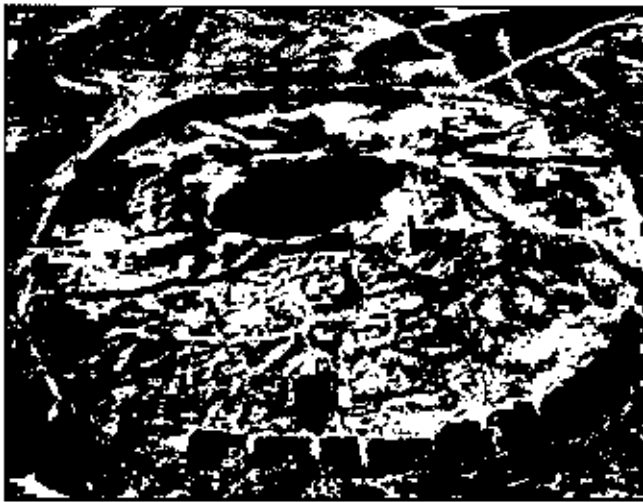
آیا معبد آدرگشنسپ، مرکز اسناد دینی ایران باستان بوده است؟

دبری است که باستان‌نگاران، اصطلاح دژنیشت فارسانامه (۱) این بلخی را از آغاز سده ششم هجری، بدون تأمل در محل قرار گرفتن آن، به کار می‌برند. چون زرتشت پیامد، وشناسف، او را به ابتدا قبول نکرد و بعد از آن، او را قبول کرد، و کتاب زند آورده بود به حکمت، و بر دوازده هزار پوست دباغت کرده، نوشته بوده زر. وشناسف، آن را قبول کرد؛ و به اصطخر پارس کوهی است، کوه نقشت، گویند که همه صورتها و کنده گریها، از سنگ خارا کرده و آثار عجیب، اندر آن بود و این کتاب زند و بازند، آنجا نهاده بود. (۲) در متن پهلوی ارداویراثنامه هم، همین مضمون با تفاوتی اندک آمده است و ادعا شده است که اسکندر رومی مصر نشین، اوستا را برداشته و سوزانده است (۳). اما در دینکرد، جایگاه نگهداری اوستا، «گنج شایگان» آمده است.

برای تأیید برداشت این بلخی، درباره محل دژنیشت در زمان اسکندر و اوستا بر ۱۲ هزار پوست، باید نخست برداشتی از خود اوستا دانسته باشیم. نگارنده، در کتاب «هزاره‌های گمشده» (۴)، بتفصیل به چگونگی اوستا در زمان هخامنشیان پرداخته است. در میان کتابهای دینی، تنها قرآن مجید است که سرگذشت شفافی دارد و تاریخ دیگر کتابها - به نسبت فاصله‌ای که از زمان ما دارند - گنگ، پیچیده و گاهی آمیخته با افسانه‌اند. تورات و انجیل نیز، کم و بیش گذشته‌ای چون اوستا دارند. با این تفاوت که به نسبت شمار کلیهها و مسیحیها در مقایسه با زرتشتیان و به سبب کهن تر بودن آیین زرتشت آگاهی ما درباره اوستا ناچیزتر است. البته، رونق شفاهی گرای در فرهنگ سنتی ایران و نیز، فرهنگ کتبی گرای در میان کلیهها، مسیحیها و مسلمانان، نقشی تعیین کننده خود را دارا بوده است!

اوستای موجود - که از سده هفتم هجریست و کهن ترین نسخه آن، در هندوستان به دست آمده - بخش کوچکی است از اوستای مشهور. به ساسانی که از ۲۱ نسک درست شده بوده است (۵)، از این بحث ۲۰۰ ساله که اوستا، از چه تاریخی صورت مکتوب پیدا کرده و نخستین بار، به چه خطی نوشته





تخت سلیمان، شهر باستانی شیر، محل معبد آذرگشنسب

اسناد دینی ایران باستان را بیابیم نگارنده، برای آغاز کار، معبد آذرگشنسب (یا تخت سلیمان، شیر و گنج شایگان) را پیشنهاد می‌کند. پس ببینیم که معبد آذرگشنسب، چقدر به این پیشنهاد پاسخ می‌دهد.

جایگاه آذرگشنسب، در تحول دینی ایران پیش از اسلام

اگر دربارهٔ زرتشتی بودن شاهان هخامنشی، اسکانی و اردشیر ساسانی، منبع قطعی در دست نداریم، از شاپور اول، بویژه چهار شاه میان شاپور و نرسی (هرمز اول و بهرام اول و دوم و سوم)، برای نخستین بار به شاهان زرتشتی برمی‌خوریم. در زمان همین شاهان ساسانی است که برای نخستین بار، دین رسمی درباری - دولتی یعنی زرتشتیگری، بدون کوچکترین تساهل و تسامح، به سبز با دگراندیشان دینی پرداخته است. (۱۱) کرتیر، موبد بزرگ بهرام اول، در سال ۲۷۶ میلادی، پس از کشتن مانی، در سنگ نبشته خود در کعبه زرتشت، نوشته است که در زمان او، دیوان را گزندی بزرگ و اندوه رسید و کیش اهریمن و دیوان، از شهر رخت برست و ناباور گردید و بهبود و شمن و نصارا و مسیحی و زرتیک، در کشور زده شدند و آتشکده‌ها و همچنین مغان زیادی، به سامان رسیدند. (۱۲)

نابود شدن کتام دیوان، قابل قیاس است با افسانه ویران شدن بتکده آذرگشنسب به دست کیخسرو. ظاهر آرزو زمان به قدرت رسیدن کرتیر است که آیین زرتشت، دین رسمی کشور می‌شود و آیین مغان، با آیین زرتشت درمی‌آمیزد و ظاهر آرزو توافقی که به دست می‌آید، آذرگشنسب، مقر مغان ایران باستان، تبدیل به مرکز دینی دربار و به عبارت دیگر، مرکز اسناد دینی می‌شود.

شیر، حدود سال ۲۸۷ میلادی، پس از صلح ایران و روم، عسیم شاهنشاهی ساسانیان شده بود (۱۳). معبد آذرگشنسب شیر، از دیر باز در دست جامعه‌ای بسیار کهن از مغان بود و این مغان، از زمانی که تعیین تاریخ دقیق

در هر زمانی این امکان وجود داشته است که شخصی عادی یا روحانی، مدعی از بر بودن بخش دیگری از اوستا بوده باشد.

در نوشته‌های یونانیان نیز، اشاره‌ای به اوستا و انتقال آن به یونان نشده است. در هر حال، بعید است که یونانیان اوستا را با خود برده و هیچ گزارشی در خصوص آن نمانده باشند یا لاف‌های انبوهی از قطعه‌ای از چنین اوستایی برجای نمانده باشد. مهمتر از همه اینکه، خط اوستای زمان اسکندر، خود مسئله آفرین است. اوستای این زمان، با چه خطی نوشته شده بوده است؟ ایران‌شناسی، هنوز بر سر خط این دوره از تاریخ ایران باستان مشکل دارد. علاوه بر این، انتظاری می‌رود که از چنین اوستای ریخته شده‌ای، نسخه‌ای در جای دیگری از شاهنشاهی بزرگ ایران وجود می‌داشت، و اگر گفته شود به دستور اسکندر لابد همه اوستاهای موجود از میان رفته است، دلیل قابل اتکالی برای اثبات آن وجود ندارد. علاوه بر این، با وجود رونق خط آرامی در دربار هخامنشیان، هنوز نمی‌توان وجود اوستایی را که به خط آرامی نوشته شده باشد، محقق دانست.

باری، کوشش می‌شود، تا با تکیه بر تاریخ طبیعی پلینی (۸)، کتابی که هرمیپوس رومی، در سده سوم پیش از میلاد دربارهٔ آیین ایران نوشته است، ترجمه‌ای از اوستا بدانند، که ظاهراً به خط آرامی بوده و به قول پلینی، دو میلیون سند داشته است. (۹) گو اینکه مورخ ایرانی، بسیار مایل به پذیرفتن گزارش پلینی است، ولی نظر او را - که می‌گوید زمان زرتشت از ۶ هزار سال پیش از افلاطون بوده است - آکنده از اشکال می‌بیند. دو میلیون بند ادعا شده نیز، تهامی تواند آدم را به یاد ۱۲ هزار پوست گاو مورخان دوره اسلامی بیندازد! آگاهی ما، دربارهٔ اوستا در زمان ساسانیان، کمی شفافتر است. با نشانه‌هایی که در دست است، می‌توان در وجود اوستای مکتوب در زمان ساسانیان، تردید نداشت. در هر حال، باید همواره توجه داشت که میان اوستای مکتوب موجود و اوستای ساسانی، بیش از هزار سال و تا اوستای شفاهی، بیشتر از ۲ هزار سال فاصله هست و هیچ اظهار نظری، نمی‌تواند حتی به قلمرو حقیقت نزدیک بشود.

علاوه بر مسئله اوستا، اگر بخواهیم درستی گزارش این یلخی را بسنجیم، باید به درست و نادرستی بقیه نوشته‌های او، بیندیشیم. برای نمونه، نامبرده، آشنا به فرق میان «اوستا» و کتاب هژند و پازنده نبوده و نمی‌دانسته است که زند و پازنده پدید آمده در دوره ساسانی، نمی‌توانسته است در زمان اسکندر وجود داشته باشد. به این ترتیب، پیداست که او در آغاز سده ششم هجری، از مجموع آگاهی‌های خود، مطلبی را سرهم (هونتاز) کرده است. برخی نیز، بدون توجه به حجم ۱۲ هزار پوست، بر پایه این سرهم بندی، اتاقک بسیار کوچک کعبه زرتشت را، همان در زرتشت انگاشته‌اند. (۱۰) نویسنده ارداویرافنامه هم، با «اسکندر مصری» خود، نوشته خوبی را است بنیاد کرده است.

با این همه، چنین نیست که در نوشته این یلخی و ارداویرافنامه، حقایقی پنهان نبوده باشد! به گمان، اگر در پی «دژنشت» باشیم، شاید بتوانیم مرکز



آن دشوار است (۱۴). در حالی که سنتهای کهن خود را حفظ کرده بودند، برداشتهای جدید را هم از دین زرتشت، پذیرفته بودند (۱۵) و با این برداشتهای بر آنها تحمیل شده بود.

با گذشت زمان، مرکز شیرو، با هیربدان و سنتهای اوستایی استخر مرتبط شد (۱۶) و سرانجام، از بهرام اول به بعد، سنت مکتوب شیرو، بر سنت کهن و شاید شفاهی استخر پیشی گرفت و مرکز آتروپاتن، تبدیل به بزرگترین مرکز دینی و یابگانی اسناد دینی ایران زمان ساسانیان شد. اختلاف میان سنتهای شیرو و استخر، از اوایل سده پنجم میلادی، مسئله روز بود.

یادآوری این نکته مهم است که وقتی سخن از سنت مکتوب و شفاهی می‌رود، هرگز نباید چنین برداشت شود که سنت شفاهی، دربرگیرندهٔ جانمایهٔ کیش زرتشت است. فاصلهٔ سنت مکتوب از کیش زرتشت، با فاصله‌ای که خود از سنت شفاهی گرفته است، باز هم بیشتر است. در این سنت، به زحمت می‌توان تنها به بقایایی از تفکر و برداشتهای زرتشت دست یافت. انتخاب مهرنرسی در زمان ساسانیان به مقام هیربد بزرگ، ظاهراً اقدامی بود برای جلوگیری از نفوذ میدان بزرگ آذرگشنسب. به قول ویکاندر (۱۷)، مأموریت ارداویراف (۱۸)، که منجر به پالایش دین زرتشت شد، خود اقدامی است علیه مغان شیرو. ویکاندر، با شرحی مفصل بیش از دیگران، با توجه به منابع اساطیری و تاریخی، به جزئیات گام به گام این تحول بزرگ پرداخته است. (۱۹)

نکتهٔ جالب دیگر اینکه، از نویسندگان و جغرافیدانهای اسلامی، برخی فقط از تیز و در نتیجه از آذرگشنسب نام می‌برند و به آذر فرنیخ، بی‌اعتنا می‌مانند و بعضی دیگر، برعکس عمل می‌کنند. این نوعی دودستگی مذهبی، همچنان بر فضای زمان این جغرافیدانها و روایان آنها حاکم بوده است؛ برای نمونه، در حالی که فردوسی و ثعالبی، در بیشتر جاها کاملاً مانند هم نوشته‌اند، ولی ثعالبی، بیشتر متوجه فارس است و فردوسی، در جای جای شاهنامه، شیفتهٔ آذرگشنسب است. در حالی که فردوسی، میل دارد آذرگشنسب و پیرامون آن را مرکز آیین زرتشت بداند، ثعالبی، فارس را میدان اصلی تجلی کیش زرتشت دانسته و گفته است: فارس، محل کشته شدن زرتشت است و استخر، جای نگهداری اوستا. برای فردوسی، بلخ، محل کشته شدن زرتشت است. فردوسی، از میدان سنت آذرگشنسب سخن می‌راند و ثعالبی، از هیربدان سنت فارس. جالب توجه است که این دوگانگی، در رفتار شاهان ساسانی نیز، به چشم می‌خورد؛ شاهان نخستین، در استخر تاجگذاری کردند و شاهان بعدی، متوجه آذرگشنسب شدند و به هنگام تخت نشینی، به سوی آذرگشنسب شتافتند.

از قیام و خسرو انوشیروان به این طرف، در افسانه‌های اساطیری نیز، کپیبرداری و کینخسرو شکل می‌گیرند و کیانیان با ساسانیان درمی‌آمیزند. پیداست که آگاهی ما دربارهٔ اوضاع اجتماعی و فرهنگی زمان مورد بحث، بسیار ضعیف است. بررسی علاقه‌های فرهنگی دست کم نویسندگان ایرانی، می‌تواند بسیار جذاب باشد.

آذرگشنسب

هنگامی که از آیین زرتشت سخن می‌رود، آدمی بیدرنگ به یاد آتشکده، بر سستگاه زرتشتیان می‌افتد. گویی آتشکده، با آیین زرتشت مترادف است، و در میان همهٔ آتشکده‌ها، آذرگشنسب یا آتش سلطنتی، در کنار دو آتشکدهٔ مهم آیین زرتشت (آذرفرنیخ و آذربرزین مهر)، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. با این همه، برای ایران‌شناسان، جایگاه این آتشکدهٔ بسیار مهم، در میان غبار تاریخ پرکشاکش ایران، تا دهه‌های اخیر کم بود. اما اینک با تکیه بر روایت‌های مذهبی و گزارش‌های تاریخی و همچنین، کاوش‌های باستان‌شناسان، می‌توان به این نتیجه رسید که آذرگشنسب در شهر شیرو (۲۰) پایتخت آتروپاتکان (۲۱)، مرکز بزرگ دینی ماد و ایران باستان قرار داشته است.

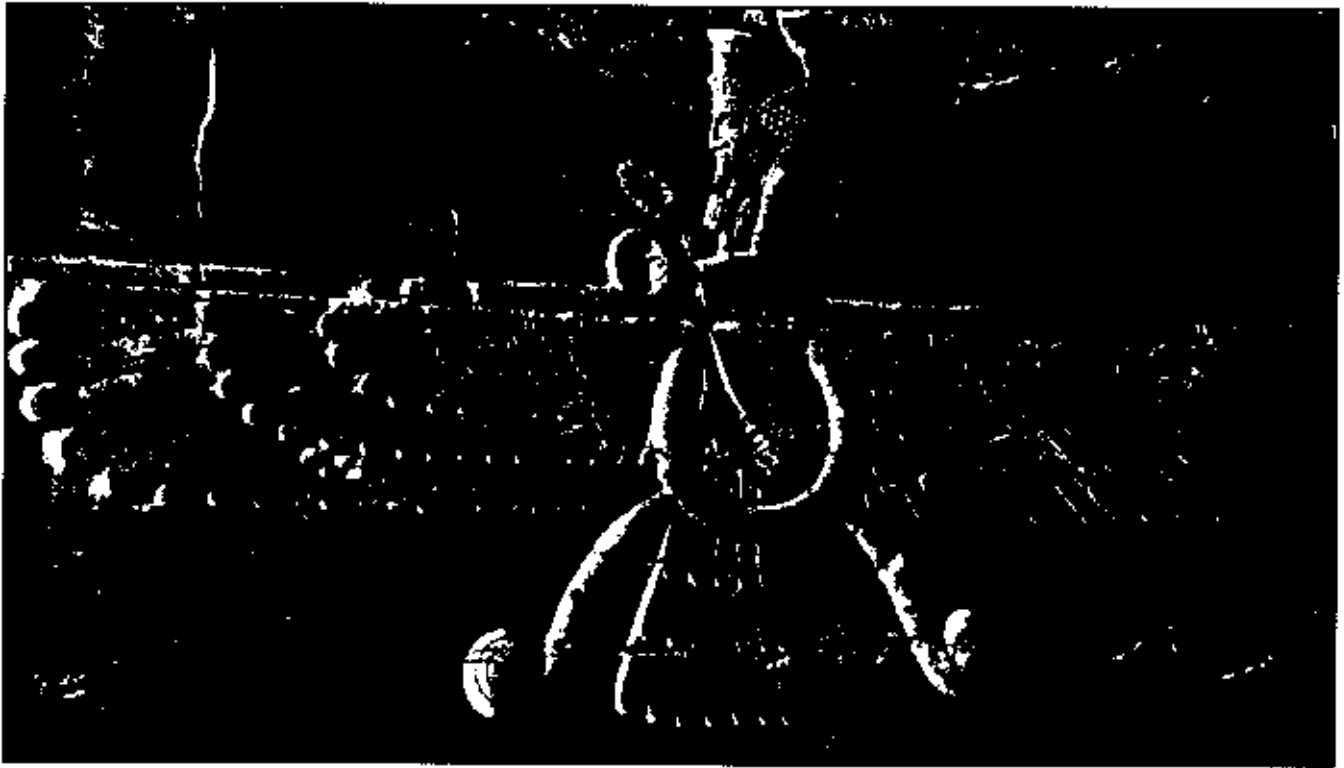
آذرگشنسب، آتشکدهٔ مغان شمال غربی، که به گمان، نخستین بنای تاریخی آن، از زمان اشکانیان است. در زمان ساسانیان، به صورت آتشکدهٔ مهم مرکزی ایران در آمد. بر روی مهرهایی که از حدود سالهای ۴۰۰ تا ۴۲۵ میلادی در شیرو پیداشده، نوشته شده است: «سگویت آذرگشنسب» (مغ بزرگ آذرگشنسب). بنابراین، همان‌گونه که بیشتر اشاره شد، دست کم در این تاریخ، آذرگشنسب، فعال بوده است. (۲۲)

تأسیسات آذرگشنسب در ۲۵ کیلومتری شمال شرقی تکاب میان‌دوآب آذربایجان، بر روی صفا ای طبیعی قرار دارد و از رسوب دریاچهٔ چیچست (۲۳) به وجود آمده است. حصار بیضی شکل و ۱۲۰۰ متری پیرامون آذرگشنسب، دارای سی و هشت (۲۴) برج توپینی است که دریاچهٔ سحرآمیز چیچست را نیز، با ۱۲۰ متر درازا و ۸۰ متر پهنا در میان دارد. ارتفاع دیوار، ۱۴ متر و ضخامت آن، ۵ متر بوده است. چشمهٔ آب دریاچه، از ژرفای ۶۵ متری می‌جوشد و هر تانیه، ۱۲۰ لیتر آب می‌دهد. تأسیسات آذرگشنسب، بیش از ۱۲۴۰۰۰ متر وسعت دارد. (۲۵)

روایت‌های مذهبی و اساطیری پیرامون آذرگشنسب

نخستین گزارش‌ها دربارهٔ آذرگشنسب، در منتهای پهلوی آمده است. چنین پیداست که در دورهٔ نگارش این منتهای، نیاز به تعیین هویت دینی بیش از هر وقت دیگری محسوس بوده است. اینکه اهورمزدا، در آغاز آفرینش، آذرفرنیخ، آذرگشنسب و آذربرزین مهر را برای پاسبانی جهان آفرید و یادست خویش نشاند (۲۶)، بخوبی نیاز به تبیین و تثبیت را نشان می‌دهد. جم (۲۷) نیز، همهٔ کارها را بیشتر به بازی آذرهای گشنسب، فرنیخ و برزین مهر کرده است. از هنگام برپایی آذرگشنسب، هیچ نمی‌دانیم. دربارهٔ پیدایش افسانه‌های آذرگشنسب، روایت بندهش (۲۸) و زادسرم (۲۹)، کم‌وبیش همانند است. در زمان پادشاهی تیمورث (۳۰) چون مردم، بر پشت گاو سرسویگ (سر بشوگ) از خونیرس به دیگر کشورها می‌رفتند، شبی در میان دریا، آتش که در آتشدنی بر پشت گاو قرار داشت، با فشار باد و موج دریا، به دریا افتاد و به جای آن، سه آتش درخشیدن گرفت. آذرگشنسب، آذرفرنیخ و آذربرزین مهر، در نزد یهمن بسن (۳۱) نیز، محل آذرگشنسب، در کنار دریاچهٔ چیچست





تخت چمشید، نقش برجسته امورا مزدا

افراد استفاده شده است.

زُرف گرم آب است. (۳۲)

آذرگشنسپ، نایادشاهی کیخسرو، همچنان باستانی جهان می کرد، چون کیخسرو، بنکده کنار دریاچه چیمچست را ویران کرد، آذرگشنسپ، بر یال اسب کیخسرو نشست و تیرگی و تاریکی را از میان برد و جهان را روشن کرد. سپس، در جای بتکده ویران، بر فراز آستون کوه (۳۳) آتشگاهی نشاند. این آتشگاه را، از این روی، گشنسپ می خوانند که بر یال اسب نشاند شده است. (۳۴) نقش آذرگشنسپ در ترکیب آدمیان نیز، جالب توجه است؛ در حالی که مغز آدمی، اثر و سرشت است و آذر فرنیغ، یار اوست و شکم، کشاورز سرشت است و آذر برزین مهر را در کنار دارد، دل آدمی ارتشاز سرشت است و آذرگشنسپ تکاوره او را یار است. (۳۵)

دینکرد (۳۶) کیخسرو را بنیانگذار آذرگشنسپ می داند؛ کیخسرو، بر سیاوخش به کمک یرتوفر، بر افراسیاب جادوی تورانی و یاران بدکنش او چیره شد و سپس بنکده کنار دریاچه را - که آرامگاه دروغ بود - ویران کرد (۳۷).

ظاهراً به مرور، هر یک از این سه آتشکده یاد شده، خاص یکی از طبقات سه گانه اجتماعی شده است و از این میان، آذرگشنسپ، از آن شاهان و ارتشداران (۳۸) و یکتاندر (۳۹) تودیدی ندارد که آذرگشنسپ، کهن ترین آتش ایران بوده است و بیشتر از نام هر آتش دیگری، از آذرگشنسپ برای نامگذاری

سابقه تاریخی آذرگشنسپ

در مقایسه با آذر فرنیغ و آذر برزین مهر، آگاهی ما از آذرگشنسپ در جایگاه بزرگترین و مهمترین آتشکده رسمی ایران باستانی، بیشتر است. با توجه به همه شواهد، محل آذرگشنسپ نیز، در گزرتک (یا گنجک) سیرکان، پایتخت آتروپاتن (آذربایجان امروزی)، با نام تخت سلیمان، تقریباً امری محرز است (۴۰). اشیگل (۴۱) به آذرگشنسپ دیگری در نودیکی اردبیل اشاره می کند که می تواند یکی از دو آذرگشنسی باشد که ابن فقیه (۴۲) به آنها اشاره دارد. شیز، پیش از آمدن تازیان به ایران، حتی در زمان مادها و پیش از آنها، در سراسر کشور از اهمیت زیادی برخوردار بود. بنا بر روایت، در کنار آذرگشنسپ، آموزشگاهی برای تعلیم و تربیت مغان وجود داشت. این آموزشگاه با نام سروش مغان، پرورشگاه همه مغان بود و مغان سراسر کشور، برای اموعتن آئینهای دینی، در آنجا گردمی آمدند و فهرستی از منتهای گوناگون اوستا - که بر پوست گاو نوشته شده بود - در آنجا نگهداری می شد. برای نخستین بار، در لوحی گلی به خط میخی، از تیگلات پیلسر سوم



(۷۴۴-۷۷۷ پ. م.) شاه آشور است که به نام گنزرک برمی خوریم. یکی از آبادیهای که تیگلات پیلسر، در ماده به تصرف خود در آورد، «گیزینکیسی» (۴۳) بود. که احتمالاً همین گنزرک یا گنجیک شیز است. (۴۴) استرابون (۴۵)، از گزگه (۴۶) به نام پایتخت تابستانی آتروپاتن یاد می کند (۴۷) و پلینی (۴۸) نام این پایتخت را به صورت گزگه (۴۹) و آمیان (۵۰) به صورت گزگه (۵۱) ثبت کرده است. (۵۲) اشاره پروکوپوس (۵۳) در نیمه دوم سده ششم میلادی به آتشکده بزرگ آذربایجان نیز، بدون تردید اشاره به آذرگشنسب است. هر اقلیوس اول (حدود ۵۷۵-۶۴۱ م.) امپراتور روم شرقی - که ظاهراً خود از ۱۱ مارس تا ۸ آوریل ۶۲۸ م. در جریان جنگ با خسرو پرویز، در گنزرک به سر برده است - گنزرک را شهری با سه هزار خانه نوشته است. البته با توجه به دستاوردهای باستان شناسان و موقعیت محل، وجود ۳۰۰۰ خانه غیر محتمل است. (۵۴) بنابر گزارشی دیگر، هر اقلیوس، پس از فرار خسرو پرویز از گنزرک، معبد آذرگشنسب و تمام شهر را به آتش کشید. (۵۵) شین (۵۶) با آوردن دلالتی قابل طرح، گنزرک را همان تخت سلیمان نمی داند. در جای دیگری در شرح ویران شدن آذرگشنسب به دستور هر اقلیوس آمده است که پیکری از خسرو پرویز، در آسمان نشسته بر تخت، در میان ستارگان و خورشید و ماه، در حالی که فرشتگان سر گرم دادن دیوس شاهی به او بودند، از گنبد آتشکده آویخته بود. مانینهایی که برای تولید رعد و باران مصنوعی تجهیز شده بودند، به این مجلس، چشم اندازی طبیعی می داد.

به اشاره غیر مستقیم کارنامک اردشیر بابکان (۵۷) و قتی اردشیر اول، از وجود پسرش شاپور آگاهی یافت، هدیه های گرانبهای زیادی برای معبد آذرگشنسب فرستاد.

برخلاف زمان اشکانیان - که هر یک از فرمانروایان و شهرنایان استانهای مختلف، آتشکده ویژه خود را داشتند - در زمان ساسانیان، آذرگشنسب نشان پیوند دین و دولت بود (۵۸) اما در همین جا، باید یادآوری کرد که این پیوند، هرگز نه سبب شفاف شدن دین شد و نه به کار دین آمد و به مرور با مترادف شدن همه باورهای درونی مردم، همه امکانات لازم را برای سقوط ساسانیان در زمان یزدگرد سوم فراهم آورد. در زمان ساسانیان، در حالی که معبد اصلی آنهیتا در استخر بود و به وسیله هیربدان و روحانیانی که در میانشان، نیاکان ساسانیان نقش مهمی داشتند اداره می شد، مذهب کهن ایرانی در شمال غربی ایران، پیرامون معبد شیز، به دست مغان و موبدان تلور می یافت (۵۹) البته از دیرباز، ستایش و پرستش آنهیتا و پرستاری از آتش در شیز دواج داشت و حتی در زمان اشکانیان، آنهیتا، از آتروپاتن به ارمنستان راه یافته بود.

به نوشته دینکرد، به دستور اردشیر، هیربد تسر (۶۰) او ستارا، که قطعاً ش پراکنده بود، از نو تدوین کرد و نسخه ای از آن، در گنج شیزیکان نهاده شد و نسخه هایی دیگر، در میان مردم منتشر شد. کریستن سن (۶۱) به جای اردشیر، شاپور اول (۲۴۲ - ۲۷۲ یا ۲۷۳ م.) نوشته است و به گزارش غیر تاریخی دیگر در چهار (۶۲) داریوش پسر داریوش، فرمان داده بود تا او ستا و زند را - همان طو که زرتشت بنا به روایت، از هرمزد دریافت کرده بود - در دو نسخه

بنویسند و یک نسخه را در گنجینه شیز و دیگری را در پایتختی دولتی نگهداری کنند. داریوش پسر داریوش، در ادب پهلوی اصطلاحی است برای داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی. به نظر نیرگ (۶۳) بسختی می توان پذیرفت که داریوش سوم، فرصتی برای انجام چنین کاری مذهبی داشته بوده است.

از اشاره بلاذری (۶۴) به فتح آذربایجان، چنین برمی آید که همچنان در سالهای ۱۳-۳۳ م.، معبد آذرگشنسب، وجود داشته است. به نوشته بلاذری، چون حذیفه بن الیمان، از سوی عمر به ولایت آذربایجان رسید، مرزبان آذربایجان، با پرداخت ۸۰۰ هزار درهم، خواست که حذیفه، کسی را نکشد و اسیری نگیرد و آتشکده ای، ویران نسازد و مخصوصاً اهل شیز راه از رقص و پایکوبی در روزهای عید و دیگر مراسم باز ندارد. اصحی، از دانشمندان دیرار هارون الرشید، در شرح جنگ خسرو پرویز با هرقل (هر اقلیوس) نوشته است: در شیز، آتشکده بزرگی بود که تا امروز باقیست. خسرو، در این پرستشگاه، مدام به دعا و نماز مشغول بود.

در زمان مسعودی (۶۵) نیز، آثار شگفتی از بنا و تصویر، بارنگهای جالب از صورت افلاک و نجوم و جهان، از خشکی و دریا، بر جای بوده است و آتشکده آنجا را - که آذرخس نامیده می شد - همه مردم ایران، محترم می شمردند و هر کس، در ایران به سلطنت می رسید، به احترام آن آتشکده، پیاده به زیارتش می رفت و نذرهای می کرد (۶۶) و همچنین، از دیگر شهرها، هدیه به آنجا می بردند. البته پیاده به زیارت رفتن شاهان، احرار آیز است. لابد راه پایتخت، تا معبد، سواره طی می شد و با پدیدار شدن آتشکده، شاه، از اسب به زیر می آمد. به قول فردوسی (۶۷) انوشیروان :

چو چشمش بر آمد به آذر گشنسب پیاده شد از دور، بنگذاشت اسب
سپس برسم، به دست و گریان، گام به آذر گشنسب نهاد. کبخسرو نیز، پس از به تخت نشستن، نخست به زیارت آذر گشنسب شافته بود. رستم فرخزاد، وقتی سقوط شاهنشاهی ساسانیان را نزدیک دید، به یزدگرد سوم پیام داد تا هر چه اسب قوت دارد، به آذربایجان برده، به آذر گشنسب گنجور بسیار د. (۶۸) گزارش ابودلف (۶۹) - اگر درست باشد - نشان می دهد که آذر گشنسب، همچنان در سال ۳۴۱ م.، پسا مان بوده است. او، نوشته است: در شیز، آتشکده مهمی وجود دارد که از آن، آتشی زرتشتیان به سوی شرق و غرب فروزان است؛ بر بالای گنبد این آتشکده، هلالی از نقره نصب شده که طلسم آن، به شمار می رود و کوشش بعضی از امیران و فاتحان - که قصد برچیدن آن را داشته اند - به جایی نرسیده است و شگفت انگیز است که کانون آن از ۷۰۰ سال پیش فروزان است و خاکستری در آن وجود ندارد و شعله اش هیچگاه خاموش نمی شود. باقوت پس از اشاره به اینکه شیز، زادگاه زرتشت است، نوشته ابودلف، را تکرار می کند. همو، در شرح «گزننا» (گنجیک) نوشته است: شهرکی است که فاصله آن تا مراغه، شش فرسنگ است و در آنجا، پرستشگاه و آتشکده ای است که متعلق به مغان است و کاخی بزرگ و بس باشکوه که کبخسرو بنیان نهاده است! گزارش فروپش (۷۰) درباره شیز - که بدون تردید



نقش رستم، کعبه زرتشت

کرد. سپس مسلمانان، در زمان حجاج بن یوسف، به مزدجان یورش بردند و ورودی زمین آتشکده را کردند و آن را به حجاج دادند و او، آن را به مکه فرستاد تا بر در کعبه آویختند.

باینکه بیشتر گزارشهای بالا، اعتبار علمی چندانی ندارد، ولی از مجموع آنها، چنین پیداست که آذرگشنسب، در میان همه آتشکده‌های ایران باستانی، از احترام ویژه‌ای برخوردار بوده است. به قول طبری، وقتی که بهرام پنجم، در حدود سال ۴۲۰ م. بر ترکان چیره شد، در بازگشت به ایران، همه یاقونها و گورهای تاج خاقان ترک و شمشیر گورشان او را، با زر و زیور بسیار دیگر به آتشکده سبز اهدا کرد و علاوه بر آنها، همسر خاقان را، به خدمت آتشکده گمارد. خسرو اول نیز، رفتاری مشابه رفتار بهرام پنجم داشت و خسرو دوم، نذر کرد که اگر بر بهرام چوبین پیروز شود، زر و سیمی درخور، به معبد آذرگشنسب هدیه کند و چون پیروز شد، به وعده خویش وفا کرد. (۷۹) در شاهنامه نیز، شاهان به هنگام بیروزی، به معبد آذرگشنسب سیم و زر می‌بخشیدند.

در باره جایگاه واقعی آذرگشنسب تاریخی، همواره اختلاف نظرهایی وجود دارد. نخستین بار راولینسن (۸۰) در سال ۱۸۴۱، خبری‌های تخت سنیمن (موسوم به گنج آباد) را در آذربایجان، شهر قدیم شیز در تصور کرد و سپس

بر نوشته‌های پیشینیان تکیه دارد - نیز، جالب توجه است. او، ضمن اشاره به پیاده رفتن شاهان به زیارت آذرخش، آورده است که آتش دیگر آتشکده‌ها را از آتشکده شیز می‌برده‌اند و هر چه هیسه در این آتشکده بسوزد، خاکستری از آن بر جای نمی‌ماند!

از بی‌خاکستر بودن آتش آذرگشنسب - که گهگاه در گزارشها، به آن اشاره می‌شود - چنین برمی‌آید که لابد در آنجا، چشمه‌ای از نمت یا گاز بوده است. به نوشته ابودلف، در آنجا، چشمه نغنی بوده است که خوراک آذرگشنسب را فراهم می‌آورده است. روایت ابودلف (۷۱) از چگونگی بنای آذرگشنسب در زمان هرمز - اگر چه تاریخی نیست - نشانه‌هایی از روایت انجیل، از حضور سه مجوس در زادگاه مسیح دارد. به روایت ابودلف، مردی از سوی شاه، روغن زیتون و کندر، به مریم هدیه داد و در عوض، کبسه‌ای پر از خاک دریافت کرد و این خاک، بنای آذرگشنسب را در شیز، در خود داشت. مسعودی (۷۲) همین روایت را، با کمی اختلاف، منتسب به کورش می‌کند. ابن فقیه (۷۳) و قمی (۷۴) اشاره به آتش کهن دیگری به نام آذرگشنسب دارند که در روستای فردجان (۷۵) قرار داشته و زرتشتیان، آن را بسیار مهم می‌شمرده‌اند. قمی (۷۶) از آتشکده دیگری به نام ماجشسب یاد می‌کند که آتش کیخسرو بوده و در برزّه آذربایجان قرار داشته و نوشیروان، آن را به آتشکده شیز آذرگشنسب آذربایجان انتقال داده است. گزارش ابن فقیه و قمی، درباره نقل و انتقال آتش یاد شده، مغشوش است، اما به نظر می‌آید که در کل گزارش، حیفی نهفته است! قمی، در کتابهای زرتشتیان خوانده است که فرشته‌ای، موکل آذرگشنسب است و دو فرشته دیگر، موکل «برکه» اچچست^۱ و کوه سیلان هستند و این فرشتگان، «مامورند به تقویت و تمسیت صواحب جیوش^۲» بعد از آذرگشنسب یاد می‌شود که به یکی از آن دو، بیشتر با نام «ماجشسب» اشاره شده بود؛ چون نوشیروان، قادر به انتقال آذرگشنسب و آتش برکه به سیلان نبوده است، پس آذرگشنسب را به آتش برکه نقل کرده است (۷۷) تا هر دو فرشته، یکدیگر را معاونت کنند. ظاهر آیه آذرگشنسب کنار دریاچه چچست، اولویت داده شده است. قمی، در ادامه گزارش خود، با تکیه بر این فقیه، نوشته است: آتشی که زرتشتیان در اعتبار آن غلو کرده‌اند، آذرگشنسب مزدجان قم بوده است. مجوسی که آذرگشنسب را دیده بوده، به این فقیه گفته است که چون مزدک بر فساد غلبه کرد، از قباد خواست تا جز سه آتشکده بزرگ، دیگر آتشها را ویران کند و مجوسی دیگر، روایت کرده است که آتش آذرگشنسب مزدجان قم از آتشکده بیرون آمده و به آتش ماجشسب (آذرگشنسب) آذربایجان متصل شده و به آن آمیخته است؛ و چون آن را برمی‌افروختند، آتش آذرگشنسب، به رنگ سرخ بود و آتش ماجشسب، سفید؛ و چون مزدک کشته شد، وقتی که مردم، دوباره آنها را به جای خود منتقل می‌کردند، آتش آذرگشنسب را در آذربایجان یافتند. تا سرانجام معلوم شد که این آتش به جایگاه خود در مزدجان باز گشته است. به روایت ابن فقیه (۷۸) این آتش، همچنان روشن بود تا برون (بیرون) ترکی، امیر قم، به مزدجان رسید و باروی آن را در سال ۲۸۲ ه. با منجنیق و عراده، بشکلی ویران کرد و آتش را برای همیشه خاموش



جکسن (۸۱) و دیگران، نظر او را تأیید کردند، اما مارکوارت (۸۲) به پروداود نوشت که گنجک یا شیز، اقامتگاه تابستانی خسرو پرویز و اقامتگاه زمستانی شهریاران، آروبیاتن بوده است و اقامتگاه شهریاران اخیر، «فرازده اسپ» (اسب خیز) تخت سلیمان فعلی بوده است. بنابراین، شیز را باید در ناحیه‌ای در راه مراغه و تبریز، در نزدیکی لیلان، جست.

جکسن (۸۳) - که پس از یک بررسی همه جانبه، آذرگشنسپ و شیز را: تخت سلیمان امروزی می‌خواند - پس از اشاره به نوشته رساله پهلوی شهرستانهای ایران که افراسیاب تورانی، شهر گنجک را در آروبیاتکان ساخت، از فردوسی کمک گرفته است. پس از آنکه افراسیاب، در توران از کیخسرو شکست خورد، به آذربایجان گریخت و به غاری نزدیک برده پناه برد (۸۴) عابدی او را یافت و گرفتارش کرد، اما افراسیاب از دست او گریخت و خود را در دریاچه اورمی (۸۵) انداخت. نهانگاشی را یافتند و کیخسرو او را کشت و به شکرانه این پیروزی، به آتشکده آذرگشنسپ رفت و یزدان را سپاس گفت. فردوسی، در جای دیگری، کیخسرو را بر پاکنده آذرگشنسپ می‌شناسد؛ وقتی که کیخسرو، نزدیکی دژ بهمن رسید، بر نامه‌ای ستایش و درود خداوند گفت و آن را به نیزه‌ای بلند بست و از گوی خواست که با یاد یزدان، نامه را بر دیوار دژ نهد. در این هنگام، آنچنان خروشی از دشت و کوهسار برخاست و جهان چنان تیره و تاریک شد که قهرمانان، از دیدن عاجز شدند. کیخسرو، اسب خود را بر انگیخت و از یارانش خواست که در رانته‌باران کنند. گروهی از دیوان دژ، هلاک شدند و تیرگی و تاریکی از میان رفت. آنگاه دروازه، نمایان شد و کیخسرو به اندرون شد. در آن درون، شهری بود پر باغ و ایوان و کاخ. کیخسرو، فرمان داد تا در آنجا گنبدی به بلندای ابر سیاه و به درازا و پهنای ده کند، با طاقهایی بلند در پیرامون، بسازند و چنین شد که آذرگشنسپ پدید آمد و مجمع موبدان و ستاره شناسان و بخردان شد (۸۶).

باز یافته‌های باستان شناسان

پس از گزارش مفصل جکسن (۸۷)، پژوهشگران زیادی از تخت سلیمان (۸۸) دیدار کردند؛ اما دریافت سودمند تازه‌ای حاصل نشد. (۸۹) در سال ۱۹۳۷ م، انستیتوی آمریکایی برای هنر و باستان شناسی ایران، بوب را مامور بررسی خرابه‌های تخت سلیمان کرد. بوب، بدون حفاری، تنها به ضبط و پراکنده‌های موجود قناعت کرد (۹۰). از سال ۱۹۵۹، انستیتوی باستان شناسی آلمان، به کرات در تخت سلیمان حفاری کرده، گزارشهای مفصلی به چاپ رسانده است.

صرف نظر از جزئیات گزارشهای باستان شناسان، به گمان، نخستین بنای مجموعه آذرگشنسپ، از نظر قدمت، بنایی بوده که خرابه‌های آن، در قسمت پایین دریاچه جیجست قرار دارد. در اینجا، آتشگاه، کاملاً پیداست. ظاهراً بخش جلو، اقامتگاه موبدان است. در طرف راست دریاچه، بنای عظیمی وجود داشته است که احتمالاً در زمان ساسانیان، به صورت یک کاخ مخصوص، محل سکونت برجستگانی بوده است که به زیارت آذرگشنسپ می‌آمده‌اند. همه چیز، حکایت از آن دارد که آتشکده آذرگشنسپ، در زمان

رونقش از نظر عظمت و شهرت، آتشکده‌ای استثنایی بوده است و به آن، به چشم مرکز یا «گنجینه اسناد دینی» می‌نگریسته‌اند. درون فضایی ویژه و محصور در میان دیوارها، مراسم نیایش آتش، در فضایی باز برگزار می‌شد؛ یا این تفاوت که به جای یک محراب، محرابهای متعددی در دسترس بود (۹۱). بنابراین، چنانچه معبد آذرگشنسپ را مرکز اسناد دینی ایران باستان بدانیم، خالی از اشکال است. مگر آنکه به فرضی محال تن دهیم و بگوییم در ایران باستان، مرکزی برای نگهداری اسناد دینی وجود نداشته است! اگر هم نخواهیم این مرکز را در جای دیگری بدانیم، باید نشانه‌ای از آنجا بیابیم. اصطلاح «دژ نیست» هم، بای ما دامه دژی استوار و نامدار، مانند آذرگشنسپ، باز می‌کند. روایت‌های معروف هم درباره انتقال اوستا به دستور اسکندر از گنج شایگان یا شیز، می‌تواند جای بای ما را استوار کند!

هاخذ:

ابن خردادبه، «الممالک و الممالک»، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۸۸، ابن فقیه، کتاب البلدان، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۸۵، بودقسه، سفرنامه، ترجمه ابو الفضل طبرستانی، تهران، ۱۳۴۹، اصطخری، ممالک الممالک، لیدن، ۱۹۲۷، بلاذری، احمد، فتوح البلدان، به کوشش صلاح الدین المنجد، دهر، پنجاهمین، ترجمه مهر داد بهار، تهران، ۱۳۴۸، پنگو نو سکا، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۶۷، تاریخستان، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۲۲، خرده اوستا، ترجمه ابوالعزم پورداود، از انتشارات انجمن روزنشنای دینی، رجبی، پرویز، اکبری و سنگ‌نشته او در کعبه زرتشت، بررسی‌های تاریخی، شماره مخصوص، تهران، ۱۳۵۱، ارواست پهلوی، ترجمه مهشید مرفعی، تهران، ۱۳۶۷، زند بهمن یس، ترجمه محمدتقی راشد محصل، تهران، ۱۳۷۰، گزیده‌های زانوسیر، ترجمه محمدتقی راشد محصل، تهران، ۱۳۴۴، شهرستانی، محمد، الملل و النحل، ترجمه صدر توکله اصفهانی، به کوشش جلالی نائینی، تهران، ۱۳۳۷، فردوسی، شاهنامه، به کوشش مول، تهران، ۱۳۵۳، ج ۴، امی، حسن، تاریخ قم، به کوشش جلال الدین علوی، تهران، ۱۳۴۱، طبری، تاریخ، به کوشش دخویه، بریل، ۱۸۶۴، سری، ارج، قزوینی، زکریا، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه جهانگیر میرزا قاجار، به کوشش، میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۳، مجمل السواریخ و القصص، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸، مسعودی، علی، التنبیه و الاشراف، بیروت، همو، مروج الذهب و معادن الجواهر، به کوشش بازیه دبستان، پاریس، ۱۸۹۴، ج ۱، مشکوفی، فهرست بناهای تاریخی و اماکی ماستانی ایران، تهران، انجمن آثار ملی، همین، محمد، مزیه‌سار

Arta Viraz Namag, tr. Ph. Gignoux, Paris, 1984; Ammianus Marcellinus, tr. J. Rolfe, London, 1972, vol. II; Bartholomae, Ch., Atrianisches Wirtshaus, Berlin, 1961; Christensen, A., L'Iran sous les Sassanides, Copenhagen, 1944; Duchesne-Guillemin, La religion de l'Iran ancien, Bombay, 1973; The Dinkard Book III, IV, tr. D. Sanjiva, Bombay, 1900, vol IX; (Book VII), tr. W. West, Delhi, 1977; Ghirshman, K. Iran from the earliest time to the Islamic Conquest, Baltimore, 1954; id., Iran Parthes et Sassanides, Callmann, 1962; Godard, A., Athar-e Iran, Harlens, vol. III; Jackson, W. Persia, Past and Present, London & New York, 1909, id., Zoroaster, the Prophet of ancient Iran, New York, 1963; Karnamak-i Artakhsir Papakan, tr. K. Antia, Bombay, 1900; Luckenbill, D., Ancients Records of Assyria and Babylonia, New York, 1975, vol. I; Marquart, J., Eranahr, Berlin, 1901; Nöldeke, Th., Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden, Leyden, 1973; Nyberg, H. S., Die Religionen des alten Iran, Osnabrück, 1966; Plois, Natural History, tr. H. Ruckham, London, 1967, vol. II; Procopius, History of the Wars, tr. H. B. Dewing, London, 1954, vol. I; Schlippman, K., Die iranischen Feuerheiligtümer, Berlin / New York, 1971; Spiegel, Fr., Eranische Alterthumskunde, Leipzig, 1871, vol. I; Strabo, The Geography, tr. H. L. Jones, London, 1961, vol. V; Wüldengren, G., Die Religionen trans. Stuttgart, 1965; Wikander, S., Feuerpriester in

